

عرب و بلاد قفقاز و عشق آباد و اوایل خاک روسیه هزار هزار رعیت بی چاره ایرانی ببینید، که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده کثیف ترین کسب و شغلها را از ناچاری پیش گرفته اند. هر چه حمال و کناس و الاغی و مزدور در آن نقاط می بینید همه ایرانی هستند. آخر این گله های گوسفند شما مرتع لازم دارند که چرا کنند شیرشان زیاد شود که هم به بچه های خود بدهند هم شما بدوشید. نه این که متصل تا شیر دارند بدوشید شیر که ندارد گوشت تنشان را بکلاشید. گوسفند های شما همه رفتند متفرق شدند نتیجه ظلم همین است که می بینید. ظلم و تعدی بی حد و حساب چیست و کدام است و از این بالاتر چه می شود؟ گوشت بدن رعیت را می کنند به خورد چند جره باز شکاری می دهند. صد هزار تومان از فلان بی مروت می گیرند، قبالة ملکیت جان و مال و عرض و ناموس يك شهر و یا يك مملکتی را به دست او می دهند. رعیت فقیر و اسیر و بی چاره را در زیر بار تعدیات مجبور می کنند که يك مرد، زن منحصر به فرد خود را از اضطرار طلاق بدهد و خودشان صد تا صد تا زن می گیرند و سالی يك کروار پول که به این خونخواری و بی رحمی از مردم می گیرند خرج عزیز السلطان که نه برای دولت مصرف دارد و نه برای ملت و نه برای حفظ نفس شخصی و غیره و غیره و غیره.

آن چیزهایی که همه اهل این شهر می دانند و جرئت نمی کنند بلند بگویند، حالا که این اتفاق بزرگ به حکم قضا و قدر به دست من جاری شد يك بار سنگینی از تمام قلوب برداشته شد. مردم سبک شدند دلها همه منتظرند که پادشاه حالیه حضرت ولیعهد چه خواهند کرد. به عدل و رأفت و درستی جبر قلوب شکسته خواهند کرد یا خیر؟ اگر ایشان چنانچه مردم منتظرند يك آسایش و گشایش به مردم عنایت فرمایند اسباب رفاه رعیت می شود و بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار بدهند البته تمام خلق فدائی ایشان می شوند و سلطنتشان قوام خواهد گرفت و نام نیکشان در صفحه روزگار خواهد بود و اسباب طول عمر و صحت مزاج خواهد شد، و اما اگر ایشان هم همان مسلك و شیوه را پیش بگیرند این بار کج به منزل نمی رسد. حالا وقتی است که به محض تشریف آوردن بفرمایند و اعلان کنند که ای مردم حقیقه در این مدت به شما بد گذشته است و کار به شما سخت بوده است. آن اوضاع برچیده شد حالا بساط عدل گسترده است و بنای ما بر معدلت است و رعیت متفرقه را جمع کنند و امیدواری بدهند و قرار صحیحی برای وصول مالیات به اطلاع ریش سفیدان از رعایا بدهند که رعیت تکلیف خود را بدانند و در موعد مخصوص مالیات

خودش را بیاورد بدهد . هی محصل پی محصل نرود که يك تومان اصل را ده تومان فرع بگیرند و غیره و غیره و .

س - در صورتی که واقعاً خیال شما خیر عامه بوده و برای رفع ظلم از تمام ملت این کار را کردید پس باید تصدیق بکنید به این که اگر این مقاصد بدون خون ریزی به عمل بیاید و این مقصود حاصل شود البته بهتر است . حالا ما می خواهیم بعد از این در صدد اصلاح این مفاصد بر آئیم باید خیال ما از بعضی جهات آسوده باشد که از روی اطمینان مشغول ترتیب تازه بشویم ، در این صورت باید بدانیم اشخاصی که با شما متفق هستند کی هستند و حالشان چیست و این را هم شما بدانید که غیر از شخص شما که مرتکب این جنایت هستید یا کشته می شوید یا شاید چون خیالتان خیر عامه بوده است نجات یابید ، امروز دولت متعرض احدی نخواهد شد برای این که صلاح دولت نیست ، فقط می خواهیم بشناسیم اشخاصی که با شما هم عقیده هستند که در اصلاح امورات شاید يك وقتاً به مشاوره آنها محتاج بشویم ؟

ج - صحیح نکته می فرمائید من چنانچه به شما قول دادم به شرف و ناموس و انسانیت خودم قسم است که به شما دروغ نخواهم گفت ، هم عقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند ، در میان علماء بسیار و در میان وزراء بسیار و در میان امراء بسیار و در میان تجار و کسبه بسیار و در جمیع طبقات بسیار هستند . شما می دانید وقتی که « سیدجمال الدین » در این شهر آمد تمام مردم از هر دسته و هر طبقه چه در طهران چه در حضرت عبدالعظیم به زیارت و ملاقات او رفتند و مقالات او را شنیدند ، چون هر چه می گفت الله و محض خیر عامه مردم بود . همه کس مستفید و شیفته مقالات او شدند و تخم این خیالات بلند را در مزارع قلوب پاشید ، مردم بیدار بودند ، هوشیار شدند . حالا همه کس با من هم عقیده است ولی به خدای قادر متعال که خالق سیدجمال الدین و همه مردم است قسم ، از این خیال من و نیت کشتن شاه احدی غیر از خودم و سید اطلاع نداشت سید هم در اسلامبول است هر کاری به او می توانید بکنید . دلیلش هم واضح است که اگر همچو خیال بزرگی را من با احدی می گفتم حکماً منتشر می گردید و مقصود باطل می شد . وانگهی تجربه کرده بودم که این مردم چه قدر سست عنصر و حب جاه و حیات دارند و در آن اوقاتی که گفتگوی تنباکو و غیره در میان بود که مقصود فقط اصلاح اوضاع بود و ابدأ خیال کشتن شاه و کسی در میان نبود . چه قدر از این ملکها و دولتها و سلطنتها که با قلم و قدم و درم هم عهد شده بودند و می گفتند تا همه جا حاضریم ، همین که دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد همه



سید علی اکبر فال امیری

جناب سید در منبر سریع گفته که تمام فرنگی‌ها را که در شیراز هستند باید کشت و جمعی را ایشان برای کشتن فرنگی و خلاف منهب در دوره خود جمع نمود .

ناصرالدین شاه

تولد يكشنبه ۶ صفر ۱۲۴۷ - مقتول در روز جمعه ۱۸ ذی قعدة ۱۳۱۳ قمری (۱۳۷۵ شمسی)



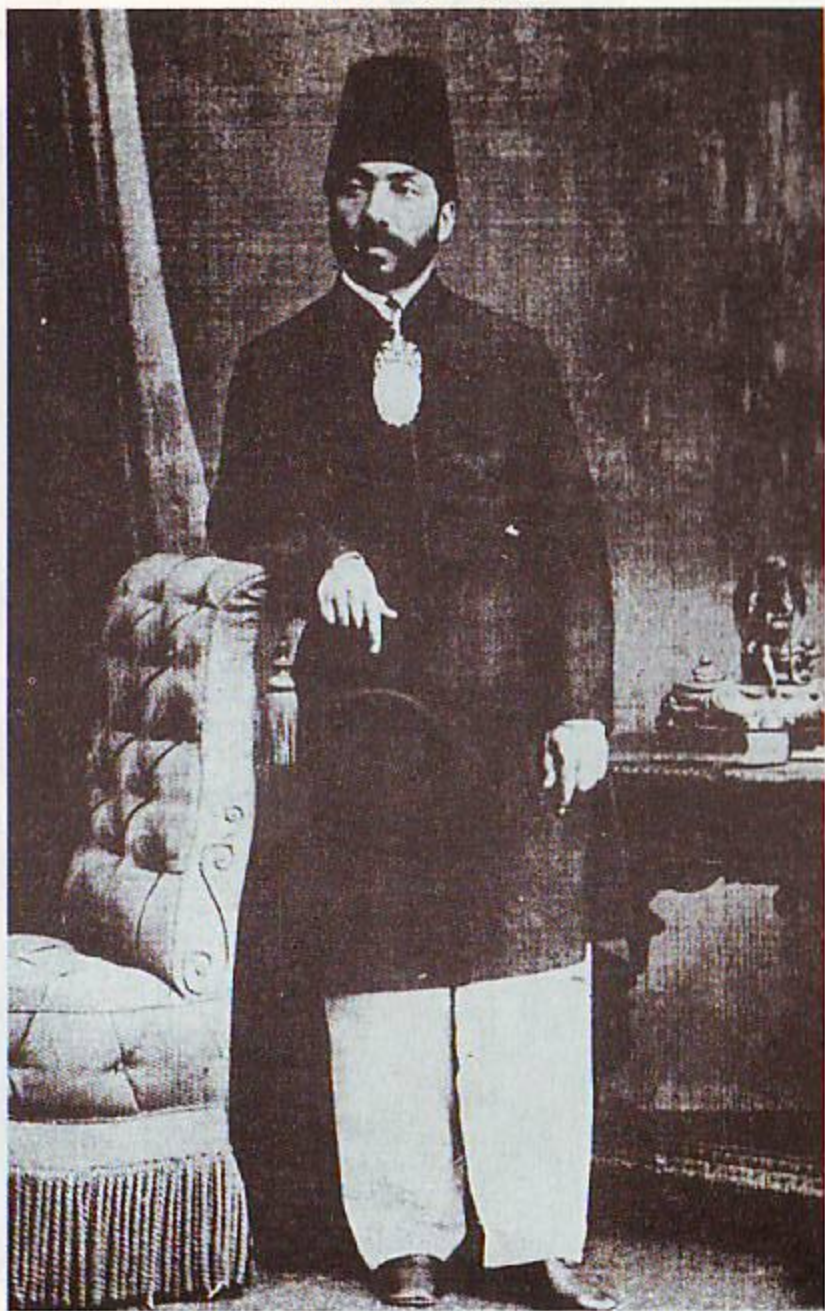
... این پادشاه در عیاشی و کامرانی گوی سبقت را از جد خود ربود ... صفحه ۱۲۶

میرزا رضا کرمانی

(صبح روز پنجشنبه دوم ربیع الاول ۱۳۱۴ به دار آویخته شد)



... از کندها و بندها که به ناحق کشیدم و چوبها که خوردم . . . چهار سال و
چهارماه در زنجیر و کند بودم . . . صفحه ۱۰۱



... یکی از اشخاص بزرگ که ترقیات ایران را در نظر داشت، او بود...
در فن دیپلماسی اولشخص ایران بود... اما از کیاست و قراست و اطلاعات آن مردکاردان
بهسره درستی نبردیم... صفحه ۱۳۷

س - در اسلامبول آن وقتی که در خدمت سید شرح حال خودتان را می گفتید ایشان چه جواب می فرمودند ؟

ج - جواب می فرمودند با این ظلمها که تو نقل می کنی که به تو وارد شده است خوب بود نایب السلطنه را کشته باشی چه جان سخت بودی و حب حیات داشتی به این درجه ظالمی که ظلم کند کشتنی است .

س - با وجود این امر مصرح سید پس چرا او را نکشتید و شاه را شهید کردید .

ج - همچو خیال کردم که اگر او را بکشم ناصرالدین شاه با این قدرت هزاران نفر را خواهد کشت پس باید قطع اصل شجر ظلم را کرد نه شاخ و برگ را ، این است که به تصور آمد اقدام کردم .

س - من شنیدم که گفته بودی که در شب چراغانی شهر که هنگام جشن شاه شهید خواهد بود و شاه به گردش می آمده است این کار را می خواستی بکنی .

ج - خیر ، من همچو اراده ای نداشتم و این حرف من نیست و نمی دانستم که شاه به گردش شهر خواهد رفت و این قوه را هم در خودم نمی دیدم . روز پنجشنبه شنیدم که شاه به حضرت عبدالعظیم می آید در خیال دادن عریضه به صدارت عظمی بودم که امنیت بخوام عریضه را هم نوشته در بغل داشتم و رفتم در بازار منتظر سداعظم بودم . از خیال دادن عریضه منصرف شدم و یک مرتبه به این خیال افتادم و رفتم منزل طبانچه را برداشتم آمدم از درب امامزاده حمزه رفتم توی حرم قبل از آمدن شاه ، تا این که شاه وارد شد آمد حرم زیارتنامه مختصری خوانده به طرف امامزاده حمزه خواست بیاید دم در یک قدم مانده بود که داخل حرم امامزاده حمزه بشود طبانچه را آتش دادم .

س - شاه شهید به طرف شما مستقیماً آمد و شما را می دید یا خیر .

ج - بلی مرا دید و تکانی هم خورد که طبانچه خالی شد دیگر نفهمیدم .

س - حقیقه اطلاع ندارید که طبانچه چه شد . می گویند در آن میان زنی بود طبانچه را او ربود و برد .

ج - خیر زنی در آن میان نبود و اینها مزخرفات است پس ایران ما یکباره نهلیست شده اند که میان آنها آن طور زنهای شیردل پیدا شود .

س - من شنیدم و شهرتی دارد که همان وقتی که سید شما را مأور به این کار کرد زیارتنامه برای شما انشاء کرده و به شما گفت که شما شهید خواهید شد و مزار و مرقد شما زیارتگاه رندان جهان خواهد بود .

ج - سید اصلاً پرستش مصنوعات را کفر می داند و می گوید صانع را باید

پرستید و سجده به سائع باید نمود نه به مصنوعات طلا و نقره نمودن مزار و مرقد را معتقد نیست و جان آدم را برای کار خیر حقیقه چیزی نمی‌داند و وقری نمی‌گذارد. با این‌که آن همه بلیات و صدمات را برای او کشیدم صدای چوبها را که به من می‌زدند می‌شنید و هر وقت من حرف می‌زدم و ذکر معائب خودم را می‌کردم می‌گفت خفه شو روضه خوانی مکن مگر بدرت روضه خوان بود چرا عبوسی می‌کنی با کمال بشاشت و شرافت حکایت کن چنانچه فرنگی‌ها بلیاتی که برای راه خیر می‌کشند همین طور با کمال بشاشت ذکر می‌کنند.

س - در حضرت عبدالعظیم که بودید شیخ محمد اندرمانی مثل آن سفر سابق پیش شما می‌آمد شما را می‌دید و با شما حرف می‌زد یا خیر.

ج - نه والله بلکه حضراتی که آنجا بودند او را مذمت می‌کردند که نه به من سلام کرد و نه آشنائی داد و همچنین سایر اهالی حضرت عبدالعظیم نه اظهار آشنائی با من می‌کردند و نه حرفی زدند.

س - شیخ حسین پسر دای شیخ محمد خودش می‌گفت دو مجلس در ضمن با شما صحبت کرده بود.

ج - بلی راست است.

س - ملاحظه فرمایید پسر میرزا محمدعلی برای شما چه قسم خدمات کرده بود چون خودش می‌گفت مدتی برای او خدمت کردم چیزی به من نداد.

ج - خدمتی نکرده بود سه عریضه و دو اعلان که برای جراحی خودم نوشته بودم برای من نوشت. دوائی که سالک و کچلی را علاج می‌کند می‌دانستم اعلان کرده بودم.

س - آن روزی که همین شیخ با شما به تفرج آمده بود کاهو و سرکه شیره خورده بودید در ضمن صحبت شما چه گفته بودید که او این شعر را خوانده بود. دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی؟

ج - خیالی عجب است من به يك عمجو ضعیف‌العقلی بعضی صحبتها بکنم که او به مناسبت يك شعری خوانده باشد.

س - همان روز بعد از خوردن سرکه شیره و کاهو که مراجعت کردید او می‌گفت سه نفر به شما رسیدند يك سید و يك آخوند و يك مکلا با شما کنار کشیدند بقدر سه ربع ساعت نجوی می‌کردید بعد آنها رفتند و شما به منزلتان آمدید. حاج سیدجعفر هم می‌گفت من درب خانه نشسته بودم دیدم که آنها می‌آیند برخاستم رفتم تو آن سه نفر کی‌ها بودند؟

ج - حاج میرزا احمد کرمانی با يك سیدی که هیچ نمی‌شناختم با سد

دینار که توی عصاهاش گذاشته بود سفر کردند رفتند (۱) .

س - کجا رفتند شما اطلاع دارید می گویند به طرف همدان رفتند؟

ج - خیر والله من هیچ نمی دانم به کدام سمت رفته اند همین قدر می دانم سر دو راه استخاره کردند که به کدام طرف بروند استخاره ایشان بطرف بالای کهریزک حرکت کردن راه داد و رفتند .

س - از این حرکت متوکلا علی الله آنها همچو معلوم می شود که از قصد شما چیزی دانسته اند و برای این که به آشنائی شما مسبوق بوده اند و از ترس این که مبادا شما حرکتی بکنید و آنها گرفتار بشوند رفته اند ؟

ج - شبیه نباشد حاج میرزا احمد را من آدم سفیدی می دانم مثل من آدمی که همچو حرکت بزرگی را می خواهد بکند به مثل حاج میرزا احمد آدمی، نیت خود را بروز نمی دهد .

س - شنیدم شما مکرر به بعضی از دوستان خودتان گفته بودید که من صدراعظم را خواهم کشت با صدراعظم چه عداوت داشتید ؟

ج - خیر این مقالات دروغ است . بلی در اوایل امر که سید را اذیت و نفی بلد کردند خدشهای برایش حاصل شده بود که او سبب ابتلا و افتضاح و نفی او شد . ولی بعد در اسلامبول متواتر برای او ثابت شد که صدراعظم دخیل این کار نبوده و نایب السلطنه سبب شده بود من هم به خیال کشتن ایشان نبودم .

(۱) مقصود مرحوم میرزارضا از سیدی که می گوید نمی شناختم آقا سید حسن خواهر زاده مشیرالسلطنه است که مشهور و معروف به سید حسن صاحب الزمانی است و آقا سید حسن از فاضلاست و امروز در طهران است . ابن سید فاضل با حاج میرزا احمد کرمانی قبل از قتل ناصرالدین شاه به طرف همدان مسافرت کردند . زمانی که خبر قتل ناصرالدین شاه به آنها رسید ، شوری به سر آنها افتاد و مردم را دعوت کردند به جمهوریت لذا آنها را گرفته آوردند به طهران ، در انبار شاهی محبوس شدند . تا آن که مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی از آنها توسط کرد . مظفرالدین شاه گفت اگر این دو نفر را رها کنم تخم قاجاریه را از روی زمین بر می دارند . چون جناب حاج شیخ هادی در استخلاص آنها اصرار کرد آقا سید حسن را رها کردند ولی حاج میرزا احمد بیچاره در همان محبس مرحوم شد و عالمی بود مانند نداشت ، در علوم عقلیه و نقلیه تکمیل و سر آمد امثال و اقران بود . عیبی که آن مرحوم داشت بی اندازه طالب ریاست بود و همین باعث شد که نامش از زمره احرار محو گردید و با آن همه صدمات و زحمات امروز نمی توانیم او را از شهداء راه وطن حساب کنیم .

س - در این مدت که شما از اسلامبول آمده در حضرت عبدالعظیم منزل کردید هیچ به شهر نیامدید ؟

ج - چرا يك مرتبه مستقیماً به منزل حاج شیخ‌های نجم‌آبادی رفتم دو شب هم مهمان ایشان بودم از من پذیرائی کردند يك تومان هم خرجی از ایشان گرفته مجدداً همان طوری که مخفی به شهر آمده بودم به حضرت عبدالعظیم مراجعت کردم .

س - دیگر به شهر نیامدید و با کسی ملاقات نکردید؟

ج - خیر ابدأ به شهر نیامدم .

س - پس پسر را کجا ملاقات کردی ؟

ج - پیغام فرستادم پسر را آوردند به حضرت عبدالعظیم چند شب او را نگاه داشتم .

س - همراه پسر کی آمد به حضرت عبدالعظیم ؟

ج - مادرش که مدتی است مطلقه است پسر را آورد و مراجعت کرد بعد از چند روزی باز آمد و پسر را برگردانید .

س - شما از کجا در تمام این شهر حاج‌شیخ‌های را انتخاب کردید و به منزل او آمدید مگر سابقه و آشنائی اختصاصی به او داشتید ؟

ج - اگر سابقه اختصاصی نداشتم که از من مهمان‌داری نمی‌کرد. حاج شیخ‌های که به احدی اعتنائی ندارد تمام مردم را در کوچه روی خاک پذیرائی می‌کند .

س - مگر شیخ‌های با شما هم عقیده و هم خیال است ؟

ج - اگر هم عقیده و هم خیال نبود به منزلش نمی‌رفتم .

س - پس یقین است از نیت خود در شهادت شاه به ایشان هم اظهاری کردی ؟

ج - خیر لازم نبود که به ایشان اظهاری بکنم .

س - از طرف سید جمال‌الدین برای ایشان پیغام و مکتوبی داشتی ؟

ج - مگر پستخانه و وسایل دیگر قحط است که به توسط من که همه جا متهم و معروف هستم مکتوب برای کسی برسد وانگهی شما چه می‌گوئید؟

مگر حاجی شیخ‌های تنهاست که با من هم خیال باشد عرض کردم که اغلب مردم با من هم خیال هستند مردم انسان شده‌اند چشم و گوششان باز شده‌است .

س - اگر مردم همه با شما هم خیال هستند پس چرا آحاد و افراد مردم از بزرگ و کوچک زن و مرد در این واقعه مثل آدم فرزند مرده گریه

می‌کنند در خانه‌ای نیست که عزا بپا نباشد ؟

ج - این ترتیبات عزاداری ناچار مؤثر است اسباب رقت می‌شود اما بروید در بیرونها حالت فلاکت رعیت را تماشا کنید حالا واقعاً به من بگوئید بیمنم بعد از این واقعه بی نظمی در مملکت پیدا نشده است ؟ طرق و شوارع مغشوش نیست ؟ بجهت این که این فقره خیلی اسباب غصه و اندوه من است که در انتظار فرنگی‌ها و خارجه به وحش‌گیری معروف نشویم و نگویند هنوز ایرانی‌ها وحشی هستند .

س - شما که این قدر غصه مملکت را می‌خورید و در خیال حفظ آبروی مملکت هستید اول چرا این خیال را نکردید مگر نمی‌دانستید کار به این بزرگی البته اسباب بی نظمی و اغتشاش می‌شود. اگر حالا نشده باشد خواست خدا و اقبال پادشاه است .

ج - بلی راست است اما به تواریخ فرنگ نگاه کنید برای اجرای مقصد بزرگ تا خونریزی‌ها نشده است متصود بعمل نیامده .

س - آن روزی که آقای امام جمعه به حضرت عبدالعظیم آمده بودند، تو رقتی و دستش را بوسیدی و چه گفتی به ایشان و ایشان بتو چه گفتند ؟

ج - امام جمعه با پسرهایشان و معتمد الشریعه آمدند من در توی صحن رفتم دستش را بوسیدم به من اظهار لطف و مهربانی کردند. گفتند کی آمدی، آمدی چه کنی. گفتم آمدم که بلکه يك طوری امنیت پیدا کنم بروم شهر مخصوصاً از ایشان خواهش کردم خدمت صدراعظم توسط کنند کار مرا اصلاح نمایند که من از شر نایب السلطنه و وکیل الدوله آسوده شوم. ولی پسرهای امام به من گفتند شهر آمدن ندارد این روزها شهر بواسطه نان و گوشت و پول سیاه بهم خواهد خورد و بلوائی می‌شود خود امام هم به من امیدواری و اطمینان داد .

س - با معتمد الشریعه چه می‌گفتی و چه نجوی می‌کردی ؟

ج - همین را می‌گفتم که خدمت آقای امام شرح حال مرا بگوئید و آقا را وادارید که از من توسط کند .

س - ملاصادق کوسه محرر آقا سیدعلی اکبر با تو چه کار داشت شنیدم چند مرتبه در حضرت عبدالعظیم منزل تو آمده بود ؟

ج - خود آقا سیدعلی اکبر هم آمده بود حضرت عبدالعظیم به قدر نیم ساعت با ایشان حرف زدم التماس کردم که يك طوری برای من تحصیل امنیت کنند که از شر حضرات آقایان در امان باشم بیایم شهر ، آقا سیدعلی اکبر

گفت من به این کارها کاری ندارم . ملا صادق هجرش هم یکی دو مرتبه آمد همین مقوله صحبت کردیم . از آقای حاج شیخ‌هادی هم آن شب که رفتم منزلشان همین خواهش را کردم . گفتند این مردم قابل این نیستند که من از آنها خواهش کنم ابداً از آنها خواهش نمی‌کنم .

س - چطور شد که تو با این همه وحشت که از آمدن به شهر داشتی و هیچ جا هم غیر از منزل آقای حاج شیخ‌هادی ترفتی؟ واقعاً راست بگو شاید کاغذ و پیغامی برای ایشان داشتی؟

ج - خیر کاغذ و پیغامی نداشتم مگر این که آقای حاج شیخ‌هادی را از سایر مردم انسان‌تر می‌دانم با او می‌شود دو کلمه صحبت کرد.

س - مثلاً از چه قبیل صحبت کردی؟

ج - مشرب آقای حاج شیخ‌هادی معلوم است که چه قسم صحبت می‌کند او روز که کنار خیابان روی خاک‌ها نشسته است متصل مشغول آدم سازی است و تا به حال اقلایست هزار آدم درست کرده است و پرده از پیش چشمانش برداشته است و همه بیدار شده مطلب را فهمیده‌اند .

س - با سید جمال‌الدین هم خصوصیت و ارسال و مرسولی دارد؟

ج - چه عرض کنم ، درست نمی‌دانم ارسال و مرسولی دارد اما از معتقدین سید است و او را مرد بزرگی می‌دانند . هر کس که اندک بصیرتی داشته باشد می‌داند که سید دخلی به مردم این روزگار ندارد ، حقایق اشیاء جمیعاً پیش سید مکشوف است ، تمام فیلسوف‌های فرنک و حکماء بزرگ ایشان و همه روی زمین در خدمت سید گردنشان کج است و هیچ از دانشمندان روزگار قابل نوکری و شاگردی سید نیست . واضح است حاج شیخ‌هادی هم شعور دارد مثل بعضی از آخوندهای بی شعور نیست هر کسی که به این علامات و آثار پیدا شد خودش است . دولت ایران قدر سید را نشناخت و نتوانست از وجود محترم او فواید و منافع ببرد . به آن خفت و اقتضاح او را نفی بلد کردند ، بروید حالا ببینید سلطان عثمانی چطور قدر او را می‌داند . وقتی که سید از ایران به لندن رفت سلطان عثمانی چندین تلگراف به او کرد که حیف از وجود مبارک تو است که دور از حوزه اسلامیت به سربری و مسلمین از وجود تو منتفع نشوند . بیا در مجمع اسلام اذان مسلمانان به گوشت بخورد و با هم زندگی کنیم . ابتدا سید قبول نمی‌کرد آخر پرنس ملکم‌خان و بعضی‌ها به او گفتند همچو پادشاهی آنقدر به تو اصرار می‌کند البته صلاح در رفتن است . سید آمد به اسلامبول سلطان فوراً خانۀ عالی به او داد ، ماهی دوپست

لیره مختارج برای او معین کرد ، شام و نهار از مطبخ خاصه سلطانی برای او می‌رسید ، اسب و کالسکه سلطانی متصل در حکم و اراده‌اش هستند . در آن روزی که سلطان او را در قصر یلدوز دعوت کرد و در کشتی بخار که در توی دریاچه باغش کار می‌کند نشسته صورت سید را بوسید و در آنجا بعضی صحبت‌ها کردند ، سید تمهید کرد که عنقریب تمام دول اسلامیه را متحد کند و همه را به طرف خلافت جلب نماید و سلطان را امیرالمؤمنین کل مسلمین قرار بدهد ، این بود که به تمام علماء شیعه کربلا و نجف و تمام بلاد ایران باب مکاتبه باز کرد و به وعد و نوید و استدالات عقلیه بر آنها مدلل کرد که ملل اسلامیه اگر متحد بشوند تمام دول روی زمین نمی‌توانند به آنها دست بیابند ، اختلاف لفظ علی و عمر را باید کنار گذاشت و به طرف خلافت نظر افکنند ، و چنین کرد و چنان کرد . در همان اوقات فتنه سامره و نزاع بستگان مرحوم میرزای شیرازی طاب ثراه با اهل سامره و سنی‌ها بر پا شد سلطان تصور کرد که این فتنه را مخصوصاً پادشاه ایران محرک شده‌است که بلاد عثمانی را مغشوش کند ، با سید در این خصوص مذاکرات و مشورت‌ها کرد و گفته بود ناصرالدین‌شاه به واسطه طول مدت و سلطنت و شیخوخیت يك اقتدار و رعبی پیدا کرده‌است که فقط به واسطه سلاطت او علماء شیعیه و اهل ایران حرکت نمی‌کنند که با خیال ما همراهی کنند و مقاصد ما به عمل نخواهد آمد ، در باره شخص او باید فکری کرد و به سید گفت تو در باره او هر چه بتوانی بکن و از هیچ چیز اندیشه مدار .

س - تو که در مجلس سلطان و سید حاضر نبودی این تفصیلات را از کجا

می‌دانی ؟

ج - سید از من مجرم‌تر نداشت چیزی از من پنهان نمی‌کرد من در اسلامبول که بودم از بس که سید به من احترام می‌کرد در انظار تمام مردم تالی خود سید به قلم رفته‌بودم بعد از خود سید هیچ‌کس به احترام من نبود ، تمام این‌ها را خود سید برای من نقل کرد و خیلی صحبت‌ها از این قبیل سید برای من نقل کرد ولی در خاطر من نیست سید وقتی که به نطق می‌افتاد مثل ساعتی که قنرش در رفته باشد مسلسل می‌گفت مگر می‌شد همه را حفظ کرد ؟

س - در صورتی که شما در اسلامبول به آن احترام بودید دیگر به ایران آمدید چه کنید که این قدر به این و آن التماس کنی که برای تو امنیت حاصل کنند ؟

ج - عقدر این بود که بیایم و این کار به دست من جاری شود ، خیال

داشتم که آدمم . تحصیل امنیت هم برای اجرای خیال خودم می‌خواستم بکنم .

س - خوب از مطلب دور افتادیم ، بعد چه شد سید به علمای شیعه و ایران کاغذهایی که نوشته بود اثری هم کرد ؟

ج - بلی تمام جواب نوشته و اظهار عبودیت کردند . بعضی آخوندها و ملاهای لاش‌خوار را مگر نمی‌شناسید ؟ وعده پول و امتیازات بشنوند دیگر آرام می‌گیرند . خلاصه بعد از این که تدبیرات گل کرد و بنای نتیجه بخشیدن را گذاشت چند نفر از نزدیکان سلطان و مذبذبین منافق که دور و بر سلطان بودند مثل ابوالهدی و غیره در میان افتاده خواستند خدمات سید را به اسم خودشان جلوه بدهند. سلطان را در حق سید بدگمان کردند به واسطه ملاقاتی که سید از خدیو مصر کرده بود ذهنی سلطان کردند که سید از تو مأیوس شده‌است می‌خواهد خدیو را خلیفه بکند. سلطان هم مالیحولیا و جنون دارد متصل خیال می‌کند که الان زن‌هایش می‌آیند و می‌کشندش . لهذا به سوء ظن افتاده پلیس‌های مخفی به سید گماشت ، اسب و کالسکه هم که به اختیار سید بود از او منع کرد ، سید هم رنجش حاصل کرده گفت و اصرار کرد که می‌خواهم بروم لندن . این بود که دوباره اصلاح کردند و پلیس‌ها را از دور او برداشتند و اسب و کالسکه‌اش را دادند بعد از اصلاح ، سید می‌گفت حیف که این مرد یعنی سلطان دیوانه است و مالیحولیا دارد ، و الا تمام ملل اسلامی را برای او مسلم می‌کردم ولی چون اسم او در اذهان بزرگ است باید به اسم او این کار را کرد . هر کس سید را دیده می‌داند که او چه شوری در سر دارد و ابداً در خیال خودش نیست نه طالب پول است نه طالب شئون است نه طالب امتیاز است زاهدترین مردم است فقط می‌خواهد اسلام را بزرگ کند حالا هم اعلیحضرت مظفرالدین شاه به این نکته ملهم بشود سید را بخواهد استعالت کند این کار را به نام نامی ایشان خواهد کرد .

س - یعنی سید بعد از این تفصیلات که ذکر کردید مطمئن می‌شود به

ایران بیاید ؟

ج - من سید را می‌شناسم همین قدر که یکی از دول خارجه را ضامن بدهد که جان او در امان باشد ، او دیگر در بند هیچ چیز نیست خواهد آمد که شاید خدمتی به اسلامیت بکند ، وانگهی او یقین می‌داند که خون او کار آسانی نیست و تا قیامت خشک نخواهد شد .

سواد نگارش

میرزا ابوتراب خان نظم الدوله که در آخر استنطاق نوشته و مهر کرده است

هو العلیم این کتابچه سؤال و جواب و استنطاقی است که در مجالس عدیده در حضور این غلام خانه زاد ابوتراب و جناب حاج حسین علی خان رئیس قراولان عمارت مبارکه همایونی عجلتاً به طور ملایمت و زبان خوش از میرزا محمد رضا به عمل آمد، لیکن مسلم است در زیر شکنجه و صدمات لازمه استنطاق بهتر از این مطالب و مکتوبات بروز خواهد داد. اما عجلتاً از این چند مجلس سؤال و جواب که این غلام خانه زاد کرده است چیزی که به این غلام معلوم شده این است که او خودش در همه جا می گوید ابتدا در خیال و صلاح خیر عامه نبوده و تمام این مهملات و مزخرفات را از سید جمال الدین شنیده و فقط از شدت نادانی شیفته و فدائی سید شده و محض تلافی صدماتی که به سید وارد آمده بود به دستور العمل سید آمده این کار را کرده است. حالا اگر سید خیالش به جای دیگر مربوط باشد مسئله علیحده است و در خصوص آن مهملات که مبنی بر خیرخواهی عامه اظهار می کند دور نیست در میان مردم بعضی هم عقیده داشته باشد. اما در این خیال شومی که داشت گویا همدستی نداشته باشد و اگر قبل از وقت از خیال خود کسی را مطلع کرده باشد این فقره در زیر شکنجه و صدمات دیگر (۱) معلوم خواهد شد.

«غلام خانه زاد ابوتراب» محل مهرنظم الدوله

(۱) گویا مراد از صدمات دیگر غیر از شکنجه باشد مانند آن که طفل او را بیاورند و داغ آتش کنند بلکه پدرش بی طاقت شود و مطالب را بروز بدهد. چنانچه در باب وصول پول سرشماری سابقاً در دهات کرمان معمول بوده که طفل را در حضور پدر و مادر می نشانند و آتش جاضر کرده انبر را در آتش می گذاردند همین که انبر آهن سرخ می شد به دست و پای طفل دوسه ساله می گذاردند آن وقت پدر یا مادر لابد شده پول و تعارف مأمور دیوانی را می دادند. چنان که همین کار را به امر امیربهادر در باغ شاه در باره پسر ده ساله و هفت ساله مرحوم سید جمال الدین واعظ کردند که بروز بدهد پدرش کجا رفته است طفل بیچاره آنچه قسم می خورد و الله به جدم قسم ما نمی دانیم آن بیرحم ها دست بر نمی داشتند تا طفل را غشوه دست داد و افتاد.

صورت تقریرات میرزا محمدرضا

که عصر روز سه شنبه نهمه ربع الاول هزار و سیصد و چهارده در باغ گلستان با حضور فرما تقریرا

و مخیرالدوله و وزیر علوم و مشیرالدوله وزیر عدلیه و تجارت و سردار کل

و نتم الدوله و امین همایون و حاج حسین علی خان امیر تومان کرده است

پدر من ملاحسین عقدا می است و معروف بود به ملاحسین پدر . من خودم در اوائل کار از تعدیبات محمد اسمعیل خان و کیل الملك که ملك مرا گرفت و به ملا ابوجعفر داد از کرمان به یزد رفته مدتی طلبه بودم و تحصیل می کردم بعد به طهران آمدم پس از چندی به شغل دستفروشی مشغول بودم پنج شش سال قبل از آن گرفتاری اول قریب هزار و صد تومان شال و خز نایب السلطنه از من خرید. مدتها از برای پولش دویدم آخر رفتم بنای فضاچی گذاردم . قریب سیصد تومان از پولم کم کرد بعد از کنگ و پشت گردنی زیاد که خوردم پولم را گرفتم ، دیگر پیش او نرفتم تا پنج شش سال که همهمه رژی در میان مردم افتاد. و کیل الدوله فرستاد عقب من که بیا حضرت والا می خواهد ترا ملاقات کند، رفتم اول از من پرسید من شاه می شوم یا نه ؟ گفتم اگر جذب قلوب بکنی شاه می شوی گفت وزرای خارجه اینجا هستند قبول نمی کنند گفتم وقتی که ملت کاری را کرد خارجه چه می توانند بگویند .

س - پس شنیدم تو به آقا وعده سلطنت داده بودی و گفته بودی اگر تو جلو بیفتی من هفتاد هزار نفر دور تو جمع می کنم شاه می شوی .
ج - آخر و کیل الدوله به من گفت آقا این تالار بزرگ را برای صف سلام ساخته است خیال سلطنت دارد از این حرفها بزن خوش می آید من هم گفتم. بعد آقا گفت شنیدم تو بعضی اطلاعات داری خدمت به دولت است و به ملت . من گفتم بلی در میان طبقات مردم از وزراء ، ملاها ، تجار و غیره این گفتگو هست باید فکری کرد ، جلو گیری کرد. بعد از وعده و قسم های زیاد که حضرت والا مرا مطمئن کردند و بردند خانه و کیل الدوله عبدالله خان والی در آنجا بود با آن سیدی که يك وقتی به صدراعظم تعرض کرده بود عمامه اش را برداشته بودند به من گفتند تو يك کاغذی بنویس به این مضمون که : ای مؤمنین ، ای مسلمین امتیاز تنباکو رفت ، قند سازی رفت ، راه اهواز رفت . بانك آمد ، راه تراموه آمد و مملکت به دست اجنبی افتاد حالا که شاه در فکر نیست خودمان چاره کنیم .
س - اینها همه که اسباب ترقی بود شماها اگر طالب ترقی ملت هستید چه جز و جای شکایت بود ؟

ج - بلی اگر به دست خودمان می شد اسباب ترقی بود ، نه به دست خارجه ،

خلاصه گفتند این نوشته را بنویس ما می‌دهیم به شاه می‌گوئیم در مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم ، آن وقت اصلاحی خواهند کرد . من نمی‌نوشتم اصرار کردند ، من هم نوشتم ، تمام هم نکرده بودم که از دست من گرفته مثل این که گنج پیدا کردند قلمدان را زود جمع کردند ، از شدت خوشحالی چاقو و مقرض را فراموش کرده ، بعد بنای نهیدیات را گذاردند که رفقایت را بگو . داغی آوردند ، هر چه گفتم رفقای من کسی نیستند ، میان همه مردم این حرف‌ها هست ، من حالا که را گیر بدهم ؟ هر بیچاره که يك روزی به من مراده داشته حالا گیر بدهم نشد . من دیدم حالا وقت جان فدا کردن است به چاقو نظر انداختم رجب‌علی‌خان ملتفت شد چاقو را برداشت . نگاه کردم مقرض را پای بخاری دیدم به عبدالله‌خان گفتم ترا به این قبله که به طرف آن نشسته‌ای مقصود چیست ؟ گفت مقصود این است رفقایت را بگوئی ، گفتم تشریف بیاورید تا به شما بگویم او را کشیدم به طرف بخاری آن وقت مقرض را برداشته شکم خود را پاره کردم . خون سرازیر شد که آمدند جراح آوردند بخیه کردند . من ابدأ در مجمع آن اشخاص که کاغذ نویسی و کاغذ پرانی می‌کردند نبودم . آقا سید جمال‌الدین که اینجا آمده بود بعضیها تقریرات او را می‌شنیدند مثل میرزا عبدالله طیب ، میرزا نصرالله خان و میرزا فرج‌الله خان ، گرم می‌شدند می‌رفتند . بعضی کاغذها می‌نوشتند به ولایات می‌فرستادند که از خارج تبر پست می‌خورد برمی‌گشت مجمع ، آن‌ها را میرزا حسن خان نواده صاحب‌دیوان گرم نگاه می‌داشت ، بجهت این که سید را دیده کلماتش را شنیده بود . بعضی از رفقایشان هم مشغول کلاه درست کردن بودند ، مثل حاج سیاح که می‌خواست ظل‌السلطان را شاه کند و یکی دیگر را صدراعظم . خلاصه بعد که اینها را گرفتند يك روز آمدند گفتند شما بیائید امیریه آقا شما را می‌خواهد ببیند . ما را گذاردند توی کالسکه بردند امیریه دیدیم سربازهای گارت وارد شدند به يك حالتی که همه ماها متوحش شدیم میرزا نصرالله خان میرزا فرج‌الله خان بنا کردند همدیگر را وداع کردن ، يك اوضاعی برپا شد . بعد ما را نشانند توی کالسکه با سوار و دستگاه بردند قزوین ، در نه ساعت به قزوین رساندند . آنجا سعدالسلطنه اگر چه خیلی سخت بود ولی ترتیب زندگی ما فراهم بود . در آن مدتی که ما آنجا بودیم شورش و رژی ، برپا شد و بعد از شانزده ماه آمدند دژده دادند که مرخص شدید . خیاط آمد به اندازه قد هر يك از ما لباسی دوختند ما را فرستادند طهران . یگراست رفتیم امیریه در آنجا بعضی که پول داشتند برای آقا چیزی از آن‌ها گرفتند دو نفر هم بایی میان ما بودند یکی از آن‌ها هم پول داشت داد و مرخص شد . سایرین هم مرخص شدند باز

من بدبخت را بردند با يك نفر بایبی دیگر به انبار. چهارده ماه در انبار بودم. يك روز توی انبار بنای داد و فریاد گذاشتم که اگر کشتنی هستم بکشند اگر بخشیدنی هستم ببخشند این چه مسلمانی است. حاجب الدوله با يك دسته میرغضب آمدند عوض استمالت ما را به چوب بستند يك چوب کاملی به من زدند ، تا این که از انبار خلاص شدم (۱) هر چه فکر کردم عقلم به اینجا رسید که بروم خود را به امام جمعه ببندم او هم رئیس ملت است هم اجزای دولت ، در همان جا در منزل آقای امام خدمت صدراعظم رسیدم . عریضه دادم بعد از چند روز دیدم نایب محمود فرستاد پیش فراشبازی به امام جمعه گفت میرزا محمد رضا را بگوئید آقا می خواهد پولش بدهد ، من تجاشی کردم از رفتن ، امام گفت برو ضرری ندارد . آمدم خدمت آقا اول به من گفت تو به منزل صدراعظم چرا رفتی؟ گفتم نرفتم. بعد نایب محمود گفت بیا دم صندوق خانه پول بگیر. رفتم آنجا دیدم حسین خان صندوقدار يك چیزی بگوش نایب محمود خان گفت، او هم گفت بیا برویم کاروان سرای وزیر نظام حواله کنم از تاجر بگیر. ما رفتیم دیدم باز مرا بردند انبار خلاصه چهار سال و نیم بیجهت و تقصیر گاهی در انبار گاهی در قزوین زیر کند و زنجیر بودم. چه صدمات کشیدم دیگر زندگی را انسان برای چه می خواهد؟ این دفعه آخر بعد از مرخصی از انبار آقا ده تومان دادند پانزده تومان هم وکیل الدوله داد رفتم بطرف اسلامبول آنجا که سید شرح حالت مرا شنید گفت چقدر جان سخت بودی چرا نمردی؟ در مراجعت آمدم بارفروش در کاروان سرای حاج سید حسین از يك میوه فروش يك طپانچه پنج لول روسی با پنج فشنگ خریدم سه تومان و دو هزار و به خیال نایب السلطنه بودم ، تا دو روز قبل از تحویل به حضرت عبدالعظیم آمدم . در این مدت هم غیر از دو شب که شهر آمده منزل حاج شیخ هادی ماندم و از ایشان سفارش نامه خواستم و گفتم شنیده ام امین همایون مرد است از من نگاهداری خواهد کرد سفارش نامه به او بنویسید. حاج شیخ هادی گفت من اطمینان ندارم و نمی نویسم. دوباره مراجعت کردم دیگر ابدأ به جائی نرفتم . رفتن به سرخه حصار و زرگنده دم باغ

(۱) باعث خلاصی میرزارضا از انبار شاهی جناب آقا سید عبدالرحیم اصفهانی نایب ظهیرالدوله شد . چه مدتی که میرزارضا در انبار محبوس بود احدی از او معاونتی نکرد جز این سید بزرگوار که بعض اوقات پول برای او می فرستاد و مخارج عیال او هم می رسانید و بواسطه بر انگیختن و سایط و زحمات بسیار اسباب مرخصی او را فراهم می آورد و چنان که در شرح حالات این سید بزرگوار در تاریخ مذکور خواهد آمد .